

به نام خدا

از مجموعه نگاه‌ها "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

پنما به ما که هستی

آنگه بگو که هستی؟

(۳۶) پژوهش (۱)

از آن آشنا پرسیدم:

- آیا جانوران و انسان‌ها، در بزرگسالی، این دو تمایلِ غریزیِ کودکانه - یعنی کنجاوی و دلبستگی به

بازی - را به طور طبیعی، و به تدریج، از دست می‌دهند و یا خودشان آن‌ها را رها می‌کنند؟

فرمود:

- خیر.

گرچه کنجکاوِ یک بچه گربه و دل‌بستگی اش به بازی از رویِ غریزه ای است که خداوند برای بقایش در او قرار داده است، ولی یک گربه بالغ هم تا آخر عمرش به بررسی و یادگیری ادامه می دهد؛ چون بدون آن ها بقایش به خطر می افتد.

در انسان ها نیز این دو تمایل همواره در درون افراد باقی می ماند، حتی اگر در برخی افراد، و یا در برهه ای از زندگی یک شخص، چندان به چشم نیایند.

انسان های بزرگسال، برای ادامه زندگی خویش، ناگزیرند، در مورد امور ضروری و چیزهای مورد نیازشان، مرتباً به بررسی بپردازند و نکات لازم را بیاموزند؛ چون بقا و تندرستی جسمی و فکری شان در گرو این دو است.

ادامه داد:

- اما در باره دو گروه از انسان های بزرگسال به تعبیری می توان گفت که به دل‌بستگی های دوران کودکی شان در زمینه کنجکاو و بازی پایبند می مانند: دانشمندان در کارهای پژوهشی و ورزشکاران در فعالیت های ورزشی.

البته بسیاری از افراد مزبور، این نوع فعالیت ها را به عنوان شغل خود انتخاب می کنند و گاهی منافع شان آن ها را به حسادت و رقابت می کشاند.

افزود:

- ولی دانشمند راستین آن کسی است که، صرفاً به منظور پاسخ به سوالات مهم بشر و تسهیل زندگی انسان ها، کنجکاو و کودکانه و فطری اش را تا پایان عمر در خود زنده نگه می دارد؛ حتی اگر این کار برایش نام و نانی نداشته باشد.

پرسیدم:

- در امر بررسی و بیان، دانشمندان با مردم عادی چه فرقی دارند؟

پاسخ داد:

- دانشمند، در هر بررسی خود، مطابق با روش های دقیق پژوهشی، به شیوه ای حساب شده و عقلانی، و پیگیرانه، به دنبال پاسخ به یک پرسش مهم و هدفمند است؛ حتی اگر یافتن جواب برای آن سؤال فوریت نداشته باشد؛

ضمناً دانشمند به زبان تخصصی علمی، نتایج پژوهش هایش را برای همکارانش و دیگران بیان می کند.

حال آن که یک فرد عادی برای سؤالات و مسائل مربوط به زندگی روزمره اش، عمدتاً به کمک حواس پنجگانه، و از همان راه های معمولی که به فکر همه می رسد، یعنی به شیوه های متعارف، به دنبال پاسخ و راه حل می گردد.

البته او تا محتاج و مجبور نباشد چنین نمی کند و تنها اگر لازم شود یا صلاح بداند، به زبان رایج بین همگان، نتایج بررسی های خود را در اختیار دیگران نیز قرار می دهد.

گفتم:

- پس همه همواره سرگرم بررسی اند: از جانوران گرفته تا انسان ها؛ از کودکان گرفته تا مردم عادی، و تا دانشمندان.

منتها کودکان به طور غریزی، مردم عادی به شیوه متعارف، و دانشمندان به روش علمی.

فرمود:

- بله. اما گرچه کارِ یک دانشمند و یک شخصِ عادی و حتی یک فردِ خردسال - هر سه - را می توان بررسی نامید ولی مؤکداً تکرار می کنم که کارِ دانشمند، نوعِ ویژه و بسیار مهمی از بررسی، موسوم به پژوهش، است که روشِ اجرا و شیوهٔ بیانِ خاصِ خود را دارد.

افزود:

- پژوهش، صرفاً یکی از انواع بررسی ها نیست.

ورود بشر به عرصهٔ پژوهش، رفتن به سطحِ متفاوت و جدیدی از بررسی است.

این کار فاصله گرفتنِ آدمیان از جمعِ دیگر جانداران و گام نهادن به یک قلمرو خاصِ انسان ها است.

آن آشنا مکث کرد و سپس پرسید:

- چه زمانی برای اولین بار به کارِ دانشمندان علاقمند شدیدی؟

گفتم:

- در همان دورانِ کودکی. در یک شبِ تابستان.

آن شب، پشتِ بام، در بسترِ دراز کشیده بودم و به آسمان نگاه می کردم.

خوابم نمی بُرد.

مثل همیشه، زیباییِ آسمانِ پر ستاره مسحورم کرده بود.

هر شب، تمامی ستارگان را نسبت به هم ثابت و بی حرکت می دیدم.

ولی آن شب ناگهان شگفت زده از جا پریدم:

برای نخستین بار ستاره ای را دیدم که در یک مسیر مستقیم پیش می رفت !

از پدرم پرسیدم:

- آقا، چرا آن ستاره در بین ستاره های دیگر حرکت می کند؟

با بی حوصلگی و صدایی خواب آلود، گفت:

- آن ستاره نیست. یک قمر مصنوعی (ماهواره) است.

چیزی مثل یک توپ بزرگ است که دانشمندان آن را به هوا پرتاب کرده اند تا با دستگاه هایی که در آن

کار گذاشته اند بتوانند از آن بالا هر جای زمین را که می خواهند تماشا کنند.

ضمناً قمر مصنوعی بین ستاره ها نیست. از ستاره ها خیلی به زمین نزدیک تر است.

پدرم تصور می کرد که، با این جواب مفصل، دیگر جایی برای پرسش های بعدی و پُرچانگی های کودکانه ام

باقی نگذاشته است و حالا می تواند راحت بخوابد.

ولی اشتباه می کرد.

چون بلافاصله پرسیدم:

- قمر مصنوعی کجا می رود؟

خمیازه ای کشید و جواب داد:

- قرار نیست جایی برود. مرتب دور زمین می چرخد. تقریباً هر یک ساعت یک بار از بالای سر ما عبور می

کند.

پرسیدم:

- چرا مثل توپی که من به بالا پرتاب می کنم به زمین نمی افتد؟

غلّتی زد و پاسخ داد:

- زمین چیز های نزدیک به خودش، مثل توپ ات، را به طرف خودش می کشد ولی زورش نمی رسد که چیز های خیلی دور را هم پایین بیاورد.

دانشمندان می دانند که قمر مصنوعی را تا کجا پرتاب کنند که زمین دیگر نتواند آن را برگرداند.
گفتم:

- من وقتی توپم را تا همین پشت بام به بالا پرت کنم بازوهایم درد می گیرند. چه طور دانشمندان می توانند توپ به آن بزرگی را تا آن جا پرتاب کنند؟

پدرم ملافه را روی سرش کشید و به زبان بی زبانی به من حالی کرد که دیگر وقت خواب اوست.
ولی انگار دلش نیامد که آخرین سؤال من را بی جواب بگذارد.
از زیر شمد گفت:

- هیس! ممکن است بقیه بیدار شوند.

من تا آن جا که بلد بودم برایت گفتم. بقیه اش را باید از دانشمندان بپرسی.
البته برای فهمیدن حرف آن ها، باید خیلی چیزها را یاد بگیری.
پس فعلاً بهتر است تو هم بخوابی.

وقتی به سن مدرسه رسیدی درس هایت را خوب بخوان تا روزی یا خودت دانشمند بشوی یا بتوانی حرف دانشمندان را بفهمی.

وقتِ خوابِ پدرم بود، نه من.

او باید هر چه زودتر می خوابید چون **مجبور بود** صبحِ روزِ بعد باز به سرِ کارش برود.

چند ثانیه بعد، از صدای نفس های عمیقش فهمیدم که از شدتِ **خستگی** به خواب رفته است.

قمر مصنوعی هم از آسمانِ بالای سرمان رفته بود.

شاید آن شب، دانشمندان، با دستگاه هایشان، من و پدرم را هم تماشا کرده بودند.

ولی

من نمی توانستم در چنان شبی مثلِ بقیه بخوابم.

تا نزدیکی های صبح بیدار بودم،

به این فکر می کردم که چه طور می توانم روزی دانشمند بشوم تا بتوانم توپم را آن قدر به بالا پرتاب کنم

که زمین زورش نرسد آن را برگرداند،

چه قدر غرور آفرین بود!

من و دوستانم می توانستیم هر شب توپم را در حال حرکت در آسمان ببینیم

و

توپم هم می توانست از آن بالا ما را تماشا کند!

ادامه دارد